

بحث وجود یا عدم وجود اجزاء عقلی در بسائط (۴)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و فِيهِ مِنَ التَّكْلِيفِ مَا لَا يَخْفَى عَلَى أَحَدٍ^۱

در تتمه صحبت‌های جلسات گذشته مرحوم
آخوند نسبت به کیفیت قول به جنس و فصل در
مورد ماهیات بسیطه و ادعایی که آقایان بر امتناع
تحقق جنس و فصل حقیقی به‌عنوان ذاتیات در
ماهیات بسیطه داشتند صحبت شد و اشکالی که این
آقایان داشتند این بود که جنس و فصل عبارت از دو
حقیقت و ماهیت متحصّله است که از ترکیب اینها در
خارج آن ماهیت متعیّن حاصل می‌شود و از آنجایی
که ماهیت بسیط نمی‌تواند مابۀ الاشتراک داشته باشد
بلکه تمام الوجود و حیثیتش، حیثیت امتیاز و افتراق
است چون خود بسیط این معنا را می‌رساند؛ بساطت
یعنی عدم ورود جنس و فصل در این ماهیت چون
فرض، فرض عدم ترکیب است. بنابراین وقتی ایشان

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۶.

در لونیت مثال می‌زنند می‌فرمایند که حالا اگر خود لونیت را برای این قضیه شما جنس قرار بدهید و فصلش چیز دیگری باشد این لونیت با آن فصل هردو - چون این ماهیت بسیط است - یک معنا را می‌رسانند و دیگر تفاوتی ندارند یعنی اگر لونیت سواد باشد آن فصل را هم که شما ضمیمه به لونیت می‌کنید حالا فرض کنید قَابِضُ الْبَصْرِ که می‌گویند، آن هم عبارت از سواد باشد پس در این صورت بین جنس و فصل فرقی نیست! چون فرض این است بسیط است! اگر نه فصل همان لونیت باشد و او یک امر زائدی باشد پس باید بین سواد و بیاض دیگر فرقی نباشد چون همان لونیتی که در آنجا محقق سواد است همان لونیت محقق بیاض است. بنابراین این مسئله در اینجا از این نظر محل شبهه است و به آن خدشه وارد می‌شود.

خصوصیت مبانی یک فیلسوف

مرحوم آخوند در پاسخ این مطلب و اشکالی که نسبت به این قضیه شده است می‌فرمایند: نتیجه این حرف‌ها عدم تیقن به حقایق بسیطه است، چون یک فیلسوف نمی‌تواند این مبانی خود را براساس حدس

و گمان قرار بدهد بلکه باید یقین به آن ماهیت و ذاتیات شیء خارجی داشته باشد. امر مشکوکی که بین خواص مشترک است و این حقایق مختلف است شما نمی‌توانید این امر مشکوک را جنس قرار بدهید و همین‌طور یک امری که باز آن مختص به آن حقیقت بسیطه است و لکن دارای ابهام است؛ تیقن نسبت به آن، که این ذاتی او است و ماهیت او را تشکیل می‌دهد و لازمه این مطلب عدم معرفت به حقایق بسیطه و به اشیاء خارجی است.

وجود دو نحو تجزیه و تحلیل حقایق

و اما حل مطلب در اینجا همان است که خود مرحوم آخوند هم قبلاً اشاره کردند که ما دو نحو می‌توانیم حقایق را تجزیه و تحلیل کنیم؛ یک وقتی تجزیه و تحلیل ما از حقایق خارجی به خود آن حقیقت و به واقع و به خارج برمی‌گردد. یک وقتی به تصور و تصویر انسان در عقل برمی‌گردد؛ عقل در بعضی از اوقات بین دو ماهیت انفکاک قائل می‌شود گرچه در خارج انفکاک وجود ندارد. شما که در خارج یک انسان و یک غنم را می‌بینید در خارج ترکیبی نمی‌بینید ولی در همین عقل، شما این ترکیب

را مشاهده و تجزیه می کنید و ذاتی درست می کنید و
بین او و بقیه اشتراک و افتراق قائل می شوید و تمام
اینها در عقل هست نه در خارج، یعنی عقل می آید
یک ماهیت مبهمی را به عنوان جنس در نظر می گیرد
و - البته از مجموع ملاحظات، مشاهدات، اولیات و
ابتدائیات و اطلاعاتی که از خارج اخذ می کند - یک
امر مجرد را به عنوان تحلیل عقلی در نظر می گیرد و
آن امر مجرد را ضمیمهٔ یک امر مجرد دیگر می کند
که در این ضمیمه آن صورت ذهنیه برای آن شیء
خارجی که صورت علمیه است، آن صورت علمیه
تشکل پیدا می کند و الاً شما همین را نسبت به عالم
واقع یعنی عالم اعیان بخواهید در نظر بگیرید، در
آنجا ترکیبی نمی بینید! فقط یک غمی می بینید که
دارد حرکت می کند، زیدی می بینید که دارد حرکت
می کند و صحبت می کند اما اینکه واقعاً در آنجا یک
امر متحصّلی باشد که مابه ازاء او عین خارجی باشد،
وجود ندارد. تحصّل یعنی خودش روی پای خودش
قوام داشته باشد و معنایش وجود خارجی است.
هرجا که تحصّل هست وجود خارجی هست. شما
یک امر موجود خارجی را در نظر می گیرید که بتوانید

بین این دو جدا کنید و اسمش را فصل بگذارید، چنین چیزی وجود ندارد و نیست بلکه خود ذهن از اطوار، حالات، حرکات و کیفیاتِ دو امر مختلف خارجی به یک تصویر ذهنی می‌رسد که آن تصویر ذهنی را در عالم ذهن مجرد می‌کند و ارتباطش را با خارج قطع می‌کند و برای آن تصویر ذهنی حکمی جدا از یک تصویر ذهنی دیگر برقرار می‌کند، اسم یکی را جنس می‌گذارد و اسم یکی را فصل می‌گذارد. همه این کارها، کارهای ذهن است ولیکن اگر همین معنا بخواهد در خارج تحصیل پیدا کند نمی‌شود! شما در خارج نمی‌توانید گوسفند را نصف کنید و اسم نصف آن را حیوانیت بگذارید و نصف دیگر آن را غنمیت بگذارید! چنین مسئله‌ای در خارج امکان ندارد!

ایشان می‌فرمایند که همین مطلب در مورد بسائط هست؛ وقتی که شما می‌خواهید بین لون و بین کم فرق بگذارید - آن فرق در ذهن - اسم هردو را می‌خواهید عَرَض بگذارید می‌بینید که هم کم و هم سایر اعراض در یک قضیه باهم اتفاق دارند و آن

اینکه بدون موضوع در خارج نمی‌توانند باشند، از این جهت اشتراکی که اینها دارند یک مابۀ اشتراکی شما در اینجا تصویر می‌کنید گرچه شما اسمش را آن جنبۀ اتکاء بر غیر داشتن می‌گذارید، نیازمندی نسبت به غیر و نسبت به شیء دیگر احساس کردن، اسم آن جنبۀ تحقق خارجی آنها را در حالت اتکاء بر غیر و تدلی بر غیر را جنس می‌گذارید ولی در واقع جنس نیست؛ شما ذاتی آن لون را در نظر بگیرید ذاتی آن کیف و کم را در نظر بگیرید، این ذاتی شیء دیگری است. تعریفی که برای کیف آوردند و برای کم آوردند به‌طور کلی اصلاً باهم تنافی ذاتی دارد. شما بین انسان و غنم و بقر می‌توانید یک موارد اشتراکی تصور کنید فقط صدای بقر را با صدای انسان بردارید هر دو مثل همدیگر هستند خیلی موارد پیدا می‌شود که هر دو مثل همدیگر هستند حالا آن حیوان یک جور صدا می‌کند و انسان جور دیگری می‌شود ولی خوب پیدا می‌شود! زیاد هم پیدا می‌شود!! ولی در مورد کیف و کم حتی این مقدار را هم شما مشاهده نمی‌کنید. ا

من باب مثال اصلاً بیاض این کتاب با آن کمی که

الآن بر این کتاب عارض است نسبتی ندارند، شما نمی‌توانید اشتراکی در این دو ماهیت تصور کنید! پس چاره‌ندارید برای اینکه هر دو را بتوانید در تحت یک غالب و مجموعه‌ای دریاورید که حساب این را از حساب موضوع جدا کنید و بالأخره یک امر مشترکی به آن بچسبانید یک وصله‌ای به این بچسبانید تا آن جنبه عرضیت و آن جنبه اشتراک موجب بشود که بتوانید اینها را در تحت عنوان واحد قرار بدهید. فرض بکنید مقولات را ده یا یازده قسم بکنید یا هرچه، اسم یکی را جوهر می‌گذارید و اسم بقیه را اعراض می‌گذارید و در عرضیت برایش اشتراک قائل می‌شوید. حالا فرض کنید همین مسئله در مورد اینجاست؛ حالا در مورد خود لون این قضیه یک مقداری آسان‌تر می‌شود؛ سوادی که مراتب مختلف دارد، جنس و فصل را ما در اینجا چه در نظر می‌گیریم؟ اگر همان مرتبه در نظر بگیریم یک اشکالی نسبت به آن وارد می‌شود؛ اگر همان مرتبه هم لون باشد و هم فصل باشد اشکال این است که در اشتراک نسبت به مرتبه دیگر باز آن لونیت دخالت

دارد و موجب اتحاد این مرتبه با مرتبهٔ دیگر خواهد شد لذا در اینجا آنچه را که ما به عنوان جنس و فصل قرار می‌دهیم همان چیزی است که خود مرحوم آخوند می‌گویند؛ می‌گویند: شما در خارج که نگاه کنید هر مرتبه از مراتب سواد برای خودش یک فرد است بنابراین این فرد با فرد دیگر هیچ‌گونه ارتباطی ندارد این مرتبه از سوادی که الآن عباى من است با آن مرتبه از سواد دستگاهی که در اینجا است دارد، فرق می‌کند ولی آن سیاه است و این هم سیاه است. این اشتراکی را که الآن ذهن آن را احساس می‌کند، آن اشتراک به معنای یک امر مابایزاء خارجی و متحصّل نیست بلکه اشتراکی است که ذهن او را در ارتباط با تصور دو شیء خلق می‌کند.

دلیل بر این مسئله این است که شما همهٔ افراد را می‌بینید که همه یک نظر نسبت به لون می‌دهند و تفاوت ندارد مثلاً به جای اینکه بگویند: این سیاه است اسمش را هندوانه نمی‌گذارند، هندوانه یک حساب دیگری دارد. یا اسمش را کدو نمی‌گذارند، به او می‌گوییم: این رنگ چیست؟ می‌گوید: کدو! کدو یک چیز دیگر است، هندوانه یک چیز دیگر

است، خربزه یک چیز دیگر است، به‌به هنوز نیامده است! حالا إن شاء الله هرچه زودتر می‌آید، این لون که الآن دارید مشاهده می‌کنید این را خود ذهن تشخیص می‌دهد.

یا فرض کنید به پارچه‌فروشی می‌روید و می‌گویید: یک لباس سیاه بیاورید، اول چیزی که برای شما می‌آورد قماش است. می‌گویید: نه، من سیاه‌تر می‌خواهم. پارچه می‌خواهم برای عزا پوشم خیلی عزایش، عزای مهمی است لذا خیلی باید سیاه باشد. بعد دوباره می‌رود یک پارچه دیگر می‌آورد می‌گویید: نه من یک پارچه‌ای می‌خواهم که از سیاهی برق بزند آن سیاه را می‌خواهم تا اینکه به شما می‌گوید: [پارچه] از این - از ذغال بالاتر نداریم - سیاه‌تر وجود ندارد. این که ابتدا از اول سراغ سیاه می‌رود و زرد، قرمز، سبز و اینها را در نظر نمی‌گیرد یک اشتراکی را در ذهن آورده که دارد می‌رود، اگر آن مابه‌الاشتراکی را فروشنده قماش در ذهن نمی‌آورد و این با آن مابه‌الاختصاص یکی بود پس چرا رفت متعددش را آورد؟ اینکه الآن متعدد دارد

درعین حال نوع اول را می آورد و اگر نپسندیدی نوع دوم را می آورد و اگر نپسندیدی نوع سوم را می آورد، دلیل بر این است که الآن ذهن او یک مابه‌الاشتراک و یک مابه‌الامتیاز برای این لون تصور کرده؛ مابه‌الامتیاز آن عبارت از همان رنگ سواد است که آن رنگ سواد با بقیه الوان متفاوت است. مابه‌الاشتراکی که تصور کرده است، بین خود این سه تا مابه‌الاشتراک را در نظر گرفت و گفته است: ما از مرتبه پایین شروع می کنیم و بعد به مرتبه اولیا و به مراتب بالاتر می رویم.

پس همین ذهن او که یک فروشنده است و منطق نخوانده آمده مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز را تجرید کرده است و اسم آن مابه‌الامتیاز بین لون و سایر الوان را برای امتیاز بین لون اَبیَض و لون اَسْوَد فصل گذاشته است، آن وقت بعد در خود شیء این لون که آمده الآن جدا کرده باز در اینجا یک مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز دوباره تصویر کرده، مابه‌الاشتراک عبارت از **نَفْسُ السَّوَادِيَه** است که بین این **ثَلَاثَه المَرَاتِبِ سَارِيَهٌ و جَارِيَه** این سه تا می شود خود **نَفْسُ السَّوَادِيَه**، و این عبارت از مابه‌الاشتراک است. آن

مرتبه خاص هر کدام از این مراتب مابه‌الامتياز نسبت به این موارد می‌شود. مثلاً اگر مولا به عبدش بگوید: شما حیوانی را اکرام بکن، شما می‌توانید هر حیوانی را اکرام کنید خر را هم در خیابان پیدا کنید می‌توانید یک کاهو بگیرید و در دهانش بگذارید! مولا گفته: حیوانی را اکرام بکن، در اینجا به جای خر یک آدم را هم می‌توانید بیاورید چون انسان را هم شامل حیوان می‌شود، حالا آن کاهو را که در دهان این می‌گذاشتید حالا آن کاهو را قطعه‌قطعه می‌کنید و سالاد درست می‌کنید و جلوی دهانش می‌گذارید، آن هم یکی است و تفاوت نمی‌کند! حالا کاهو را بهتر می‌خورد چون بزرگ‌تر است و اگر شما یک کاهو جلوی طرف بگذارید می‌گوید: مگر من خرم؟! می‌گویند: چرا به تو برمی‌خورد؟! تو به افکارت نگاه کن و به حالات نگاه کن بین خری یا نیستی؟! یک مقداری تأمل کند می‌گوید: نه خیر، آقا من خرم و آخر هم هستم! یعنی یک الف هم زیاد دارم به‌عنوان أَفْعَل تَفْضِيل! الحمد لله کم هم نیست! اما شما که کاهو را می‌خواهید در جلوی دهان یک خر بگذارید همان را

به منزل می آورید خردش می کنید، گوجه فرنگی
وسطش می گذارید و وقتی قشنگ شد حالا جلوی
شخص می گذارید، می گوید که به به چه احترامی به
من گذاشته اند؛ به من انسان! می گوید: نه جانم! تو
همان خری متتها آدمم با این سالاد سرت را شیره
مالیدم ولی خیال نکن باطنت عوض شد، با همان خر
هیچ فرقی نمی کنی! به کارهایت نگاه کن، به
حرف های نگاه کن، به این زود باور کردن هایت،
گول خوردن های نگاه کن، به این کارها و اطوار و
حالاتی که از تو سر می زند نگاه کن، آن وقت
می گویی: بله!

یکی از افراد نقل می کرد، من این قضیه را خودم
شنیدم البته الآن فوت کرده است، در نجف بود و به
رحمت خدا رفت، مرد خوب و بزرگی بود می گفت:
فلان شخص، - اسم برد، وقتی که با مرحوم پدرمان
نجف رفته بودیم ایشان حتی اسم برد و من اسم آن
شخص را فراموش کردم، یکی از افرادی بود که به
نجف آمده بود و چند ماهی تحصیل کرده بود و
دوباره به شهر خودش بازگشته بود - یک روز می بیند
که مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی که در

نجف بود وقتی از حرم برمی‌گردد عبايش را بر سرش می‌کشد و می‌آید و می‌رود. از ایشان سؤال می‌کند که چرا شما از حرم که بیرون می‌آید عبا را بر سر می‌کشید که نه کسی را ببینید و نه کسی شما را ببیند؟! چون وقتی عبا سر می‌کشیم هردو جهت محفوظ است، حالا آدم می‌تواند سرش را پایین بپندازد و کسی را نبیند ولی بقیه آدم را می‌بینند و آدم مجبور است سرش را بالا کند و بگوید: سلام علیکم! این عبا را روی سرش کشیده که کسی را نبیند و...، ایشان ابتدا نگفت ولی بالأخره گفت: وقتی به حرم می‌روم و برمی‌گردم افراد را به صورت برزخی‌شان می‌بینم؛ کسی به شکل سگ است، کسی به شکل... بعد ایشان برای خود من نقل کرد که من بعضی از اعظام علمای نجف را به شکل خوک می‌بینم! یکی از کسانی که این قضیه را برای شخص من نقل کرد یعنی ایشان داشت برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌گفت و بنده هم آنجا بودم که مرحوم آية الله شيخ مرتضى مطهری رحمة الله علیه گفت: من خودم از آية الله آقای سيد احمد

خوانساری رحمة الله عليه شنیدم که ایشان از مرحوم
آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنید که من
وقتی در نجف بودم بعضی از اعظام علمای نجف را
به صورت خوک می دیدم. نعوذ بالله! سند مشخص
است حالا بنده ممکن است دروغ بگویم ولی
إن شاء الله که دروغ نباشد حالا از بنده بگذرید مرحوم
مطهری دروغ نمی گوید مرحوم آیه الله خوانساری
دروغ نمی گویند و خود آن مرحوم هم که بالأخره
خودش اصل و پایه قضیه است.

بعد آن شخص می گفت که من از ایشان سؤال
کردم - یعنی من این قضیه را که از یک فردی شنیدم
اسم نمی برم - که مرا به چه صورت می بینید؟! گفت:
مرا معذور بدار! گفتم: باید بگویی! گفت: تو را به
صورت خر می بینم! بعد او هر روز یک تسبیح دست
می گرفت و می گفت: خدایا این خر را آدم کن، اصلاً
قشنگ می گفت و همه هم می شنیدند، آدم خوبی بود
و به رحمت خدا رفت. هم ناقل به رحمت خدا رفته،
هم مرحوم حاج حسنعلی نخودکی به رحمت خدا
رفته و در آن صحن حضرت امام رضا علیه السلام هم
سنگی دارد. این قضیه خریّه است مثل قضیه زنبوریه

که در مغنی داریم؛ قضیه‌ای که بین کسائی و جناب سیبویه اتفاق افتاده بعد کلک زدند و ...^۱

وجود کلک در همه جا بالأخص مسائل اعتقادی و علمی

همیشه کلک وجود دارد؛ در مسائل علمی عجیب است، مسائل علمی کلک است، مسائل اعتقادی کلک است، پای نفس که در کار بیاید همه چیز کلک است.

تعریف از شخصیت مرحوم آیه‌الله بروجردی

مرحوم آقا می‌گفتند که در مشهد ادیب نیشابوری اول بود که ادبیاتش بهتر از این ادیب نیشابوری دوم بود، ادیب نیشابوری اول یک وقتی به قم آمده بود و در درس مرحوم آقای بروجردی شرکت کرده بود، یک صحبت ادبی شد؛ این آقای ادیب نیشابوری اعتراض می‌کند و بینشان در یک قضیه ادبی بحث در می‌گیرد و مرحوم آقای بروجردی در آن جلسه ادیب نیشابوری را محکوم می‌کنند. آقای بروجردی ادبیاتشان خیلی خوب و خیلی قوی بود. به‌طور کلی مرحوم آقای بروجردی آدم پُری بود، من خیال

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مغنی اللیب، ج ۱، ص ۱۲۲.

می‌کنم ایشان فقط در مسائل فلسفی یک مقداری
ضعف داشت با اینکه فلسفه خوانده بود ولی باز اگر
بیش از اینها به فلسفه می‌رسید خیلی بهتر بود.
مرحوم آقای بروجردی بسیار آدم خوبی بود، بسیار
آدم خوش‌نفسی بود و آدم از هوا گذشته و ملایی
بود. من در مباحثاتی که داریم، از جمله نظراتی که
حتماً می‌بینم نظر آقای بروجردی است؛ چه در
اصول و چه در مسائل فقهی، افرادی که مورد نظر
من هستند از قدما و متأخرین چند نفر هستند یکی
از آنها مرحوم آقای بروجردی است.

خلاصه او تسبیح دست گرفته بود و داشت
می‌گفت: خدایا این خر را آدم کن! باز هم خدا خیلی
به او رحم کرده دیگر آن‌طوری نشده بود که راجع به
او این حرف‌ها را بزنند، تا آدم بخواهد به آنجا برسد
خیلی مسئله است. بعداً من از یک جا شنیدم که
شخصی می‌گفت: منظور مرحوم حسنعلی نخودکی
فلان شخص بود؛ یک فردی را می‌گفت حالا
نمی‌دانم قضیه چه بود ولی می‌گفتند که شنیده بودند
که با قرآنی - خود شیخ حسنعلی ابداً اسم نمی‌برد
اینها در دأبشان این نیست که اسم بیاورند و افشای

ما فی الضمیر بکنند - معلوم بود که مقصود ایشان
 چه افرادی هستند! این است دیگر! یعنی انسان باید
 به خدا پناه ببرد! با خواندن و اینها مسئله درست
 نمی‌شود. این چیزهای دیگر می‌خواهد! اگر قرار
 باشد انسان نفسش را در آن مطالب بیندازد و اینها را
 هم بخواند آن وقت آخر و عاقبتش این خواهد شد!
 این مسئله در خود رفقای ما هست، الآن هم
 افرادی هستند پیش من می‌آیند می‌گویند: کاملاً برای
 ما مشخص است که یک نفر تا دروغ می‌گوید اصلاً
 صورتش برمی‌گردد، گفتم: اینها را جایی نگویند و
 مسئله مطرح نشود. یا می‌گویند که وقتی یک فردی
 می‌خواهد کلک بزند، اصلاً از چشمش پیدا است که
 دارد کلک می‌زند. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه
 - می‌فرمودند: من به فلانی می‌گویم که آقا سیگار
 نکش، او بلند می‌شود می‌رود پشت در سیگار
 می‌کشد و بعد می‌آید دست ما را می‌بوسد و خیال
 می‌کند من او را نمی‌بینم دارد سیگار می‌کشد! به من
 گفتند: سر چهار راه می‌کشد و اینجا می‌آید دست ما
 را می‌بوسد و ما هم سرمان را پایین می‌اندازیم!

و فِيهِ مِنَ التَّكْلِيفِ مَا لَا يَخْفَى عَلَى أَحَدٍ وَ بِنَاءٍ مَا أَوْعَاهُ فِي ذَلِكَ هُوَ مَا رَبَّمَا يَتَوَهَّمُونَ أَنَّ
 السَّوَادَ مِثْلًا إِذَا فَصَلْنَاهُ إِلَى اللَّوْنِ قَابِضَ الْبَصَرِ فَإِنْ طَابَقَ كُلُّ مِنْهُمَا نَفْسَ السَّوَادِ فَلَا

این کلامی را که فرمودند، در آن تکلفی هست و تکلفش هم این است که با امر مشکوک نمی‌شود انسان به ماهیات برسد.

آن جهتی که باعث شده ایشان این مطلب را بگویند این‌طور توهم می‌شود که مثلاً بیایم برای سواد، جنس و فصل را این قرار بدهیم که لونیتش جنس بشود و **قَابِضُ الْبَصَرِ** بودنش هم فصل بشود، اگر هر کدام از اینها سواد است پس فرقی بین جنس و فصل نیست.

ثُمَّ إِذَا طَابَقَتِ اللَّوْنِيَّةُ نَفْسَ السَّوَادِ فَهِيَ تُطَابِقُ بَعِيْنَهَا نَفْسَ الْبِيَاضِ أَيْضاً فَيَلْزَمُ كَوْنَ السَّوَادِ وَ الْبِيَاضِ شَيْئاً وَاحِداً وَ إِنْ طَابَقَتْهُمَا أَحَدُهُمَا وَ طَابَقَ الْآخَرُ شَيْئاً آخَرَ فَيَكُونُ السَّوَادُ أَحَدَهُمَا وَ إِنْ طَابَقَ كُلُّ مِنْهُمَا شَيْئاً مِنَ السَّوَادِ غَيْرِ مَا طَابَقَهُ الْآخَرَ فَيَتَرَكَّبُ فِي الْخَارِجِ وَ قَدْ فُرِضَ بَسِيطاً فِيهِ هَذَا خُلْفٌ^۱.

اگر لونیت با نفس سواد مطابقت کند همین لونیت را شما در مورد بیاض هم می‌گویید پس سواد و بیاض یکی شد. اگر یکی از اینها مطابق شد و دیگری که **قَابِضُ الْبَصَرِ** بوده است به یک چیز دیگر برگردد پس سواد این است و آن یکی نیست. خلاصه اشکال در اینجا به این جهت برمی‌گردد. اگر هر کدام از اینها یک تگه از سواد را مطابقت می‌کنند؛ لونیت یک مقدار از سواد و **قَابِضُ الْبَصَرِ** بودن یک

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۷.

مقدار دیگر، این مرکب می‌شود، درحالی که ما در خارج بسط تصور کردیم. این خلف است.

فَعَلِمَ أَنَّ الْأَجْنَاسَ وَالْفُصُولَ فِي الْبَسَائِطِ أُمُورٌ اِعْتِبَارِيَّةٌ فَالْسَوَادُ مِثْلًا وَجُودُهُ فِي النَّفْسِ كَمَا هُوَ فِي الْعَيْنِ فَلَا ذَاتِي لَهُ بِوَجْهِ مِنَ الْوَجُوهِ.

اینها همه امور اعتباریه هستند و امور واقعی نیستند و ذاتیات ندارند مثلاً سواد و جوهری در نفس دارد همان طوری که در خارج هم همین طور است، ذاتی ندارد.

وَ وَجْهٌ اِنْدِفَاعِهِ مَا لَوْحَ اِلَيْهِ مِنْ اَنَّ الْمَعَانِيَ الَّتِي كُلُّ مِنْهَا مَاهِيَةٌ كَامِلَةٌ مُتَحَصِّلَةٌ اِذَا اُخِذَتْ مِنْ نَفْسٍ مَاهِيَةٍ لَوْجِبَ كَوْنُ الْمَأْخُوذِ مِنْهَا تِلْكَ الْمَعَانِيَ مِنَ الْحَقَائِقِ الْمُرْكَبَةِ وَ كُلُّ مُتَحَصِّلٍ يَتَّجِدُ مَعَ مُتَحَصِّلٍ اٰخَرَ يَكُونُ مُتَّحِدًا مَعَ مُتَحَصِّلٍ ثَالِثٍ يَتَّجِدُ الْاَوَّلُ مَعَ الثَّالِثِ اَيْضًا.

دلیل دفع این مسئله همان است که ایشان نسبت به آن اشاره دارند که ما همان مطلب را در عالم ذهن و عقل بررسی می‌کنیم و می‌گوییم که آن تصویر عقلی با تصویر خارجی ممکن است تفاوت داشته باشد همان طور که شما در تصویر عقلی به جنس و فصل معتقد هستید؛ تصویر جنس دارید تصویر فصل دارید ولی در خارج فقط یک امر متعین و متحصّل نیست، در مورد بسائط هم همین حرف را می‌زنید و می‌گوییم: عقل در مورد بسائط می‌آید جنس و فصل را در ذهن خود تصویر می‌کند بدون اینکه این امر به ترکیب برگردد. در عین بساطت، عقل قدرت تجزیه و تحلیل و تعریه آن تصور را از

ضم و ضمائم دارد و می تواند برای الوان مختلفه و مراتب، جنس و فصل تصور کند و این منافاتی با بسیط بودن ندارد، همان طور که در مرکب هم همین مطلب هست.

اگر از خود ماهیت گرفته بشود باید آنچه که از این معانی گرفته می شود اصلش از حقایق مرکبه باشد. اگر ماهیت کامل و متحصّل باشد و هر متحصّلی مثل جنس که متحد با یک متحصّل دیگری است که آن متحصّل دیگر با او یک متحصّل دیگر متحد است پس اوّلی با سومی هم متحد است پس این یک امر مشترک بین سه مرتبه و بین سه نوع می شود.

وَأَمَّا إِذَا كَانَتْ الْمَعَانِي الْمَأْخُودَةُ عَنْهَا بَعْضُهَا نَاقِصًا فِي ذَاتِهِ أَوْ بِاعْتِبَارِ أَخْذِهِ مَبْهَمًا وَ بَعْضُهَا بِخِلَافِ ذَلِكَ وَ يَكُونُ اقْتِرَانُ بَعْضِهَا إِلَى بَعْضٍ كَاقْتِرَانِ قُوَّةٍ إِلَى ضَعْفٍ أَوْ كَمَالٍ إِلَى نَقْصٍ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْعِبَارَاتِ فَلَا يَسْتَدْعِي كَوْنَ الْمُنْتَزِعِ مِنْهَا حَقِيقَةً مَرْكَبَةً

آن معانی که از این حقایق اخذ می شود بعضی ها در ذاتش ناقص و مبهم است یا اینکه ما او را اصلاً مبهم اخذ می کنیم اصلاً خودش در ذهن مبهم هست و بعضی ها هم مبهم نیست. اقتران بعضی به بعضی مثل اقتران قوه به ضعف می ماند یا کمال به نقص می ماند که در مراتب مختلف تشکیکیه این مسئله وجود دارد؛ در قوه وجود دارد، در وزن وجود دارد،

در لون وجود دارد، در چشایی‌ها وجود دارد مثلاً یک صدایی کم است و یک صدا زیاد است، ولومش را هرچه بیشتر کنی صدا بیشتر می‌شود ولی صدا یکی است ولکن [کم و زیاد بودنش] تفاوت می‌کند.

موجب اتحاد نشدنِ صرف اشتراک ماهیت

اگر این‌طور باشد پس دیگر آنچه که از آن انتزاع شده حقیقت مرکبه نخواهد بود بلکه یک امر بسیطی است مثلاً یک صوت است ولی این صوت از قوه به فعلیت می‌رسد و مدام از ضعف به کمال می‌رسد یا از کمال به نقص می‌آید.

وَ كَذَا الْمَاهِيَةُ الْمُبْهَمَةُ إِذَا اتَّخَذَتْ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ وَتَحَصَّلَتْ بِهَا لَا يُوجِبُ اتِّحَادَ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ بَعْضُهَا مَعَ بَعْضٍ كَالْحَيَوَانَاتِ الْمُتَّحِدَةِ مَعَ الْإِنْسَانِ وَالْفَرَسِ مَعَ نَبَائِيْنِهِمَا.

همین‌طور ماهیت مبهمه که اگر با هر کدام از اشیاء متحد باشد و تحصیل پیدا کند مثل حیوانیتی که با ناطقیت و با غنمیت تحصیل پیدا می‌کند لازم نمی‌آید که این اشیاء با همدیگر - انسان و بقر - یکی بشوند در صورتی که اینها متباینین هستند. بنابراین صرف اینکه یک ماهیتی مشترک است موجب اتحاد او نخواهد بود زیرا ما آن ماهیت را در خارج مرکب نمی‌دانیم ما در ذهن آن ماهیت را از وجود خارجی خودش مجرد کردیم و بعد آن ماهیت را با همان

فصلی که در ذهن هست باهم ترکیب کردیم گرچه
در خارج بین این ماهیات مختلفه از آن نقطه نظر
جنسیت اتحاد وجود داشته باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد